

دن کیشوت پیام آور عصر مدرن. عبدالله کوثری

۳۳ کم و بیش همه ما نخستین بار دن کیشوت را همچون کتابی خنده آور وطنز آمیز خوانده ایم. بسیاری از صاحب نظران نیز بیشتر بر این جنبه رمان تأکید ورزیده‌اند و این اثر را نقیضه ای کمیک بر داستانهای پهلوانی دانسته‌اند. بی گمان این یکی از جنبه های مهم دن کیشوت است، اما آنچه در نگاه نخست به نظر می آید، لایه های زیرین نیز دارد که الزاماً با آنچه در آغاز دیده ایم منافاتی ندارد بلکه مکمل آن تواند بود.

اصولاً دن کیشوت کتابی پیچیده است و ابعاد گوناگون دارد، بنابراین نمی توانیم به سادگی بگوییم این کتابی است درباره این یا آن موضوع. پس هر چه بگوییم تنها برخی از جنبه های این رمان شگفت را بازگو کرده ایم.

کارلوس فوننتس در آغاز مقاله ارزشمند سروانتس و نقد خواندن که من افتخار ترجمه آن را داشته ام، می گوید «اگر از من بپرسند عصر جدید از چه زمانی آغاز شد، می گویم از آن زمان که دن کیشوت لا مانچا در سال ۱۶۰۵ دهکده خود را ترک گفت، به میان دنیارفت و کشف کرد که دنیا به آنچه او درباره اش خوانده شباهتی ندارد.»

دنیایی که دن کیشوت به میان آن رفت چگونه دنیایی بود؟ قرن هفدهم

سرتاسر مان دن کیشوت دیالوگی است میان قهرمان نجیب زاده و ملازمانش. و این دیالوگ در واقع تقابلی میان دو نگرش به دنیاست. تقابل وهم و واقعیت است. پهلوان از آرمان می گوید و ملازمانش از واقعیت. پهلوان از یقین می گوید و ملازمانش از تردید. این تضاد و این چندپارگی در سراسر رمان به چشم می خورد و این یکی از ویژگی هایی است که دن کیشوت را مدرن می کند.

را عصر طلایی اسپانیا خوانده اند. دورانی که طلای دنیای جدید ثروت و قدرتی بی مانند نصیب اسپانیا کرده بود. از سویی دیگر قرن هفدهم دوران شکوفایی هنر در اسپانیاست. دوران تئاتر لویه د وگا و کالدرون، دوران نقاشی ولاسکز و آل گرکو و سوباران، دوران شعر گونگورا و که وه دو و در عین حال دوران تفتیش عقاید، دوران پادشاه بیمارگون فیلیپ دوم و آرمادای شکست ناپذیر او که در نبرد با انگلستان در هم شکست، همچنین دوران سخت گیریهای کلیسای کاتولیک و حرکت ضد اصلاح^۱.

اسپانیا بیش از هر کشور اروپایی در برابر امواج مدرنیته مقاومت کرد، سلطنت و کلیسا می کوشیدند همان نظم قرون وسطایی را در کشور حفظ کنند. این نظم استوار بر نگرشی واحد از جهان و بر یقینی واحد بود.

زبانی یکسان می طلبید و نگاهی یکسان را بر همه چیز حکمفرما می کرد. اما اسپانیا در دل اروپا جای داشت و نمی توانست کاملا از آن همه تحول دور بماند. دیرگاهی بود که نظم کهن در اروپا از هم پاشیده بود. دانش گذشته آماج تردید شده بود. کوپرنیکوس کتاب گردش افلاک آسمانی را منتشر کرده بود و گالیله کشفیات خود را اعلام کرده بود. همه چیز رو به دگرگونی داشت و دلهره و تشویش بر دلها سایه افکنده بود، زیر هیچ کس هیچ تصویری از آینده نداشت.

بی گمان در اسپانیا نیز بسیار بودند کسانی که این دگرگونی را احساس می کردند و از آن باخبر بودند. یکی از ایشان میگل سروانتس ساودرا بود. سپاهمرد نبرد پیروزمندانه لپانتو که دست چپش را هم در این نبرد از دست داده بود و تا پایان عمر به این زخم افتخار می کرد. نمایشنامه نویسی که کارهایش بیش نوشته های مردم پسند لویه د وگا چندان خواهانی نداشت و شاعری که اشعارش در رقابت با اشعار گونگورا و که وه دو ناتوان بود؛ و نیز نویسنده ای که مقدر بود اولین رمان مدرن را در کشوری بنویسد که از مدرنیته گریزان بود.

سروانتس در پشت سر خود دنیای رنسانس را داشت و در پیش رو دوران ضد اصلاح را. از آنچه


درباره دوران تحصیل او خوانده ایم می دانیم که شاگرد **خوان لوپس د ایوس**^۲ بود و ایوس نیز می دانیم که از پیروان سرسخت **اراسموس** بود. اگر چه دستگاه تفتیش عقاید آثار اراسموس را در اسپانیا تحریم کرده بود، در تأثیر شدید این اومانیزست نامدار بر افکار اسپانیایی ها تردید نمی توان داشت. از تعالیم اراسموس آنچه در زمینه بحث ما اهمیت دارد چند چیز است: نخست این که همه چیز تغییر می کند و هیچ چیز چنان که بوده نخواهد ماند. دیگر فاصله میان نمود و واقعیت و دیگر این که هیچ چیز مطلق نیست. همه چیز چندان گوناگون و متضاد است که انسان نمی تواند از حقیقت مطلق سخن بگوید. اراسموس ایمان و عقل را هم مطلق نمی پسندد. از این روست که کتاب در ستایش دیوانگی را می نویسد و این دیوانگی در واقع منتقد عقل مطلق است و قلمرو آن را محدود می کند. این جنون همان شور دیگر بودن و دیگر دیدن است، برکناری از ملال روزمرگی است و فرارفتن از معیارهای متداول زمان. اینها آموزه هایی بود که بی گمان بر سروانتس اثر نهاده بود.

دن کیشوت آنگاه که دهکده خود را و کتابهای خود را ترک می کند در واقع دنیای یکنواخت و دنیای یقین های ثابت و دنیای نگاه واحد قرون وسطی و عهد باستان را پشت سر می گذارد. در حماسه ها و رمانس ها و داستانهای پهلوانی این دورانها اگر دقت کنیم می بینیم که **آخیلس** و **اودیوس** یونانی جهان را چنان تفسیر می کنند که **آرتور شاه انگلیسی** و **رولان فرانسوی**. اینان در آنچه می بینند تردید نمی کنند، به حقیقتی یگانه باور دارند. اما دن کیشوت از همان آغاز این یقین و این دیدگاه یگانه را برهم می زند. در رمان دن کیشوت همه چیز در سایه ابهام و تردید می گذرد. از همان سطر اول "در دهکده ای در لا مانچا که خوش ندارم نامش را به یاد بیاورم" مکان آماج ابهام می شود.

قهرمان داستان نیز به چندین نام خوانده می شود: **آلونسو کیخانو**، **کیخادا**، **کسادایا کیخوته** (که همان کیشوت باشد) و **باز نامی دیگر**، **پهلوان افسرده سیما**. اما این عدم قطعیت باز هم ادامه می یابد. برآستی نویسنده دن کیشوت کیست؟ آن راوی آغازین دلیلی ندارد که سروانتس باشد، ما نمی شناسیمش. در همان جلد اول در فصل هشتم وقتی داستانی در دل داستان اصلی ناتمام می ماند، راوی می گوید متأسفانه نویسنده این داستان را ناتمام رها کرده، این کدام نویسنده است؟ و باز در فصلی دیگر همان راوی یا کسی دیگر، مدعی است که پوست نوشته ای پیدا کرده که به زبان عربی است و آن را به عربی داده تا ترجمه کند و معلوم می شود که این دنباله سرگذشت دن کیشوت است که عربی به نام **سید حامدین انجلی** آن را نوشته است. برآستی



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات
پرتال جامع علوم



دانشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نویسندگان دن کیشوت رانمی توان برشمرده. سبک داستان نیز آمیزه‌ای از سبک‌های گوناگون چون پیکارسک، رمانس شبانی، داستان پهلوانی و رومانس عاشقانه است و در عین حال نقد و نقیضه‌ای بر همه این سبک‌ها نیز هست.

از سوی دیگر سروانتس قهرمان خود را گرفتار جنون می‌کند. اما جنون دن کیشوت جنون عادی نیست، جنون او خواندن اوست. در زبان اسپانیایی این دو کلمه طینی نزدیک به هم دارند، خواندن Lectura و جنون Locura. باری جنون دن کیشوت دیگر بودن و دیگر دیدن است. دن کیشوت به آنچه خوانده ایمان دارد. او دنیایی آرمانی را که با کلام ساخته شده باور کرده و در گریز از واقعیت بیرون واقعیت کلامی دیگری می‌آفریند. او چیزها را نام می‌نهد و واقعیتی در کنار واقعیت بیرون خلق می‌کند. لگن سلمانی، کلاهخود باستانی می‌شود و یابویی مفلوک باره‌ای تیز تک می‌گردد. اما سروانتس هشیارانه عنصری دیگر را وارد داستان می‌کند و او سانچو پانزا است. سرتاسر مان دن کیشوت دیالوگی است میان قهرمان نجیب زاده و ملازمانش. و این دیالوگ در واقع تقابلی میان دو نگرش به دنیاست. تقابل وهم و واقعیت است. پهلوان از آرمان می‌گوید و ملازمانش از واقعیت، پهلوان از یقین می‌گوید و ملازمش از تردید. این تضاد و این چندپارگی در سراسر رمان به چشم می‌خورد و این یکی از ویژگی‌هایی است که دن کیشوت را مدرن می‌کند. هری لویس دن کیشوت را نخستین رمان واقع‌گرا می‌خواند از آن روی که با شیوه ادبی توهم زدایی می‌کند.

آلخو کارپانتیه می‌گوید سروانتس "من تازه‌ای ابداع می‌کند و او کتاویو پاز در تعریف ادبیات جدید می‌گوید، ادبیات جدید هم مثل ادبیات گذشته از قهرمانان و اوج و فرود آنان می‌گوید اما آنان را تحلیل هم می‌کند. دن کیشوت، آخیلیس نیست، او در بستر مرگ سخت به کندوکاو در وجدان خود می‌پردازد.

گفتم که سروانتس آواز گامهای دنیای جدید را شنیده است، اما او به تمامی تسلیم این دنیا نمی‌شود، می‌کوشد هر چیز زیبا و انسانی را از دوران گذشته حفظ کند و ستایشگر آن باشد. برخی صاحب نظران دن کیشوت را اینانگرا انحطاط اسپانیا دانسته‌اند. دن کیشوت آمده تا بگوید دوران حماسی اسپانیا و شاید تمام اروپا به پایان رسیده. دن کیشوت آمده تا به اسپانیا بگوید فرسوده شده‌ای، رویای ساختن ناکجا آباد در دنیای جدید نقش بر آب شده، سودای سلطنت جهانگیر کاتولیک خام از آب در آمده، دیگر نه آرما دای شکست ناپذیر در کارست و نه ال سید و نه کولومبوس. سروانتس در جای دیگر نیز بر گذشته اسپانیا مرثیه خوانده است و آن در

نمایشنامه محاصره نومانسیا است و می دانیم که نومانسیا شهری بود که سردار رمی اسکیبیو
افریکانوس آن را دیر زمانی محاصره کرد اما ساکنانش تسلیم نشدند و سرانجام همگی
خودکشی کردند آنچنان که سردار رمی نتوانست حتی یک اسیر با خود به رم ببرد. اما این بار
سرواتنس زبان طنز را برمی گزیند و دیوانه ای را به میدان می فرستد تا این هشدار را فریاد کند.
این شاید از آن روست که در آن سالها دستگاه تفتیش عقاید سخت بر اهل اندیشه تاختن آورده
بود. کلیسای کاتولیک در ۱۶۱۱ نظام کوپرنیکوس را محکوم کرده بود، جوردانو برنورادر سال
۱۶۰۰ سوزانده بودند و در سال ۱۶۳۳ گاليله را واداشتند یافته های خود را انکار کند.

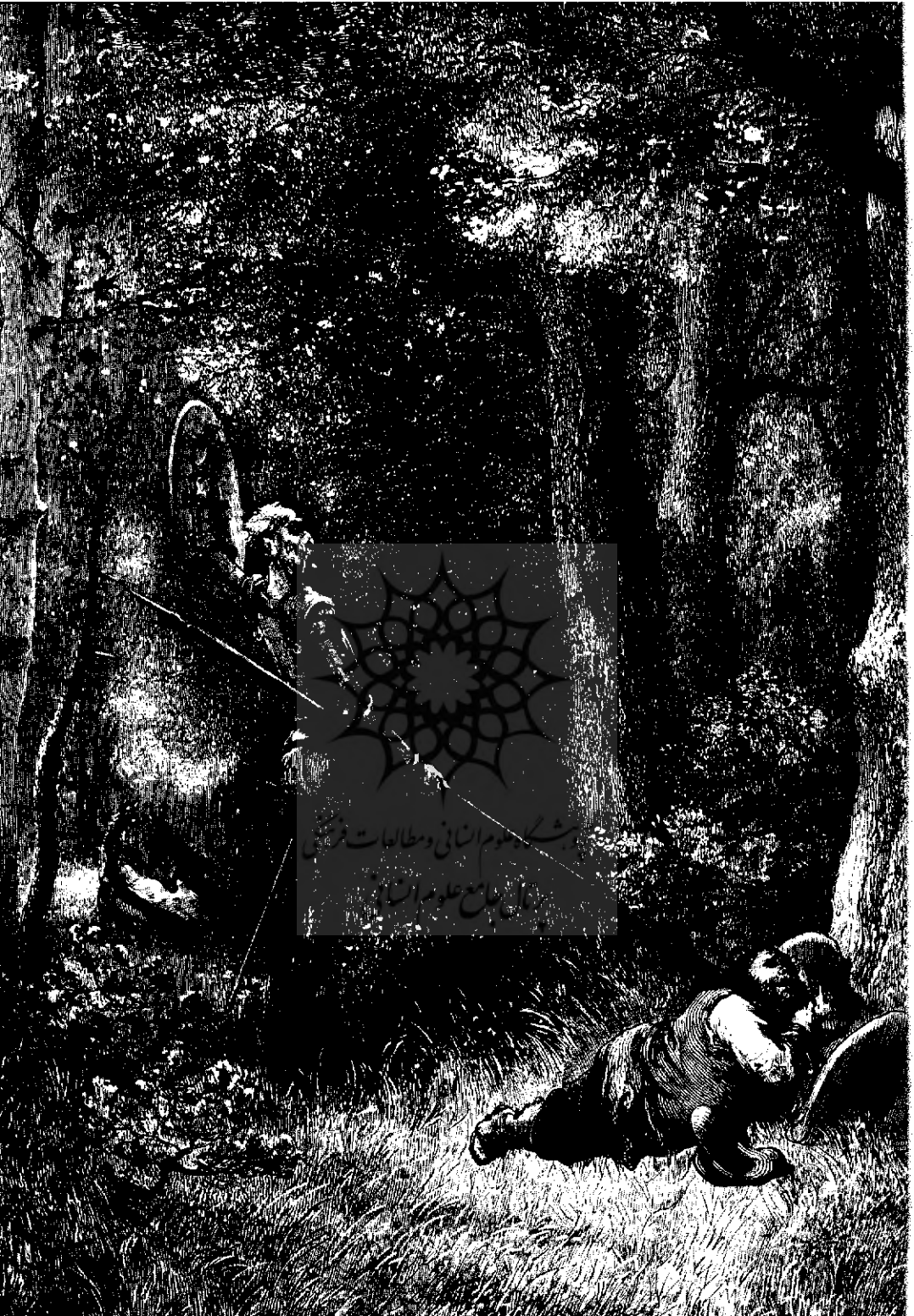
۳۹

فراموش نکنیم که در همان سالها در آن سوی آبها دو دیوانه دیگر، هملت و شاه لیر، نیز بر صحنه
تئاتر می روند تا شکوه و هراس این دنیای جدید، این brave new world را فریاد کنند. دنیایی که
دستخوش تغییرات عظیمی شده و هنوز نتوانسته خود را با آن هماهنگ کند. دنیایی که در آن
آرمانهای عصر رنسانس در آشوب و ویرانی جنگهای مذهبی فراموش شده و همه چیز در پرده
ابهام فرو رفته. شاید از این روست که داستایفسکی دن کیشوت را غمبارترین کتاب عالم
می خواند، چرا که دن کیشوت در عین حال داستان سرخوردگی هاست و داستان آرزوهای
بزرگی که رنگ می بازد و بدل به اوهامی سرگردان می شود.

در این دنیای آشفته دن کیشوت، این دیوانه نجیب که نمی تواند از خواننده های خود چشم
پپوشد، واقعیت خود را در کنار واقعیت جهان سامان می دهد، بر همه چیز نام می نهد و دیگران
را وامی دارد تا از او تقلید کنند. واقعیت دن کیشوت واقعیت ادبیات است، واقعیتی که پناهگاه
انسان است در برابر یکنواختی و زشتی و ملال واقعیت بیرونی.

دن کیشوت آنگاه که عقل خود را باز می یابد می میرد. چرا که جدا از آرمانهای خود و جدا از جنون
خلاق خود وجود ندارد، اما بر استی کیست که بر بستر آن نجیب زاده جان می سپارد؟
آلونسو کیخادا، کسادا، کیخانو؟ هر که هست بی گمان دن کیشوت لا مانچایا همان پهلوان افسرده
سیمانیست، چرا که این پهلوان چهار صد سال است همچنان از دهکده خود بیرون می آید تا اسلحه های
زنگار خورده اش به جنگ زشتی ها و نامردمی ها برود و بی اعتنا به بی خبرانی که راز جنون
او را در نیافته اند همچنان پاسدار آرمانهای شریف، پاسدار زیبایی و پاسدار عشق باشد. ♦♦

* متن سخنرانی عبدالله کوثری به مناسبت "روز سرواتنس: بزرگداشت چهارصدمین سال چاپ دن کیشوت" در موزه
هنرهای معاصر تهران به تاریخ ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴



شاهنامه‌ای در مقامات
از ابوالفتح بلخی